

همان بینش پوسیده^{۱۳۹} اسپریتوآلیستی ۱۳۹ است، که سالهاست از معرفت پویای انسانی، مرخص شده است. این نظریه، روح را به مثابه^{۱۴۰} گوهر و بنیان جهان مادی قلمداد کرده و پساسخ وجودی و سرانجام ماده را، در آن می جوید.

"توحید" مورد نظر مجاهدین نیز، از همین جهل، منبعث می گردد. چنانکه آنها، وحدت مورد نظر خود را، در یکی شدن ماده با روح دانسته و یا به بیان دیگر، تکامل ماده را در حذف شدن آن در روح می پندارند.

آنها وحدت جهان را در یگانگی ماده با روح پنداشته، و در این آشفته بازار، خیال می کنند که تضاد ماده و روح را حل کرده اند. در حالیکه آنها، از حل نمودن این تضاد، طفره رفته اند، یعنی به دلخواه خود یکی از عناصر این مجموعه (یعنی ماده) را به نفع دیگری (یعنی روح) حذف کرده اند.

آنها "نخست تفکر را به گوهری قائم به ذات و مستقل، از انسان برمی گردانند، و آنگاه بطور دلخواه اظهار می دارند که در این گوهر است، که تضاد میان هستی و تفکر حل می شود." ۱۴۰، یعنی آنها در وهله اول ذهن را از تنها بنیاد واقعی اش (یعنی انسان) جدا کرده و بدان تحت عنوان روح، هویت قائم به ذاتی می بخشند. آنگاه تصور می کنند، که قادرند، تا همه تضادهای مادی را در آن فانتزی انتزاع شده، یعنی در حذف کردن ماده در روحی قائم به ذات، به وحدت برسانند.

۱۳۹ - نظریه اسپریتوآلیستی - نظریه ای دینی - ایده آلیستی در فلسفه؛ که روح را به مثابه^{۱۴۰} گوهر و بنیان جهان میدانند. بنابراین عقیده، گوهر فوقی، بنیان تخییرناپذیر و ماهیت همه اشیا و پدیده هاست، و خود عبارت از خداست.

۱۴۰ - هرد و جا، نقل به معنی از مقاله "از ایده آلیسم تا ماتریالیسم" - از کتاب منتخب آثار فلسفی پلخانف است.

بنابراین آنها، وحدت هستی و تفکر را، در جهان مادی و بر اثر رشد معرفت بشری نسبت به این جهان نمی دانند، بلکه این وحدت را در جهان دیگر (يك جهان برتر)، تصور کرده و برای تکامل جهان مادی، این خاصیت را قائل نیستند که خود توانایی دست یافتن به چنین امری (وحدت هستی و تفکر)، را داشته باشد.

اما "ایدئالیسم وحدت هستی و تفکر را نه برقرار می کند و نه می تواند برقرار سازد، بلکه آنرا (وحدت هستی و تفکر - ما -) در یکی از آنها ناپدید می نماید." ۱۴۰

یعنی با حذف نمودن انسان که بنیاد وحدت هستی و تفکر است، وحدت فوق را به روح ارجاع داده و آن را در گوهی قائم به ذات و در خود جستجو می کند.

از اینرو، "توحید" مورد نظر آنها نیز در این جهان، امکانپذیر نیست و آن را به دلخواه خود، به دنیایی متافیزیکی رجعت می دهند. متافیزیکی که ما را به ناکجا آباد "تعادل مطلق" یا به قول مجاهدین، جهان "ضد آنتروپیک" ("معاد") میبرد. وحدت مورد نظرایده آلیستها، وحدت انسان با هستی نیست - که بر پایه "پروسه" تحول مستمر و بی پایان معرفت او نسبت به جهان خارجی - بدست می آید. بلکه يك وحدت عارفانه، يك اختراع محض و رؤیاگونه است. که با رها کردن این جهان، وعده "تحقق خود را به جهانی غیر مادی، حواله داده و انسان را در سیاهچال رها می سازد.

اما ماتریالیسم دیالکتیک، به نحوی صحیح و عینی، به مسئله "وحدت عین و ذهن پاسخ می دهد. مارکس می گوید:

"وحدت عین و ذهن همانا ذهنی است که چاره را در همین، عینیات جاری می بیند، نیازها را می شناسد و با وسایل موجود در جهت آن گام بر میدارد." ۱۴۱

برای ماتریالیسم فلسفی، تفکر هرگز بعنوان موضوعی برای خود نیست؛ بلکه به تفکر یا روح، به عنوان محمول يك هستی واقعی (یعنی انسان) می‌نگرد. و انسان را، بنیان وحدت هستی و تفکر میداند.

انسان از نظرگاه ماتریالیسم دیالکتیک، وجودی مادی است که دارای استعداد تفکر است. این استعداد، نه توسط دستگیر^ی نیروهای ماورا^۱ الطبیعه بدو ارزانی شده و نه هیچ‌گونه رازآمیزی جهان غیبی، در آن وجود دارد. بلکه با عمل انسان بر جهان خارجی و تغییر آن، یعنی بوسیله^۲ تاثیر بالفعل خود بر آن را بدست آورده و با تکامل تولید مادی و بازشناسی دائم التزاید واقعیات خارج از خود و تغییر آنها، آن را قوام و توسعه میبخشد. بنابراین ادراک انسانی، خود شکلی از هستی مادی است، که با عمل انسان بر طبیعت و تاریخ بدست آمده و بر همین پایه مستمراً تحول می‌یابد.

ماتریالیسم دیالکتیک با این شیوه^۳ نگرش هیچیک از عناصر تفکر و ماده یا (روح و جسم) را به گونه‌ای یکجانبه، حذف نمیکند. بلکه هر دو عنصر را در وجود انسان، همچون عین-ذهن به وحدت واقعی و حقیقی خود می‌رساند. و به آن تحت يك پیکر به عنوان معرفت بشری می‌نگرد.

ماتریالیسم دیالکتیک، برای معرفت بشری، حدی را متصور نبوده و قلمروی شناخت و معرفت انسانی را، بی‌پایان میداند. به همانگونه که ماده را بی‌پایان میداند.

لنین کبیر درباره^۴ معرفت بشری تشریح جالبی دارد: "معرفت انسانی خطی مستقیم نیست (یا خط مستقیمی را تعقیب نمی‌کند) بلکه خطی است منحنی که بطور نامتناهی به يك سلسله دوایر و يك خط مارپیچی نزدیک می‌گردد. هر قطعه، جزء و نقطه‌ای از این منحنی میتواند به يك خط مستقیم و کامل تغییر شکل دهد (بطور یکجانبه تغییر شکل دهد) خطی که (اگر

نتوان جنگل را پشت درخت‌ها دید (در این صورت به باتسلاق و تاریک‌اندیشی کلیسایی راهبر خواهد شد) که در آنجا ، این خط مستقیم به علت منافع طبقاتی طبقات مسلط ثابت خواهد ماند .
 روش يك سويه و مبتنی بر خط مستقیم ، تصلب و تحجر ، اصالت دادن به ذهنیات و کوردلی ، این است ریشه‌های معرفت‌نسنسی ایده آلیسم (۰۰۰) " ۱۴۲

بهر حال ! نتیجه می‌گیریم که : ایده آلیسم مجاهدین مسئله وحدت جهان را صرفاً از دیدگاهی نظری مورد ملاحظه قرار می‌دهد . و با علم نمودن ایده‌های قائم به ذات ، در هر گام ناتوانی انسان را جهت برپایی جهانی نوین ، و تحقق سعادت خاکیش ، موعظه نموده و کلید سعادت را نه در جهان محسوس خاکی ، که تنها در يك " جهان برتر " و غیرمادی می‌پندارد .
 در حالیکه ماتریالیسم دیالکتیک ، با نگرش به انسان به مثابه وحدت عین و ذهن ، به هیچ‌الگویی بالاتر از وی ، بساورد نداشته ، و کلید سعادت وی را در روند مستمر و بی‌پایان عمل و گسترش معرفت مادی او — شناخت ضروریات عینی و عمل به آنها — می‌یابد .

۱۴۲ — یادداشت‌هایی درباره دیالکتیک — دفتر اول —

ترجمه جواد طباطبائی — ص ۲۳

وحدت در عملکرد سیاسی مجاهدین

گفتیم که وحدت در فلسفه مجاهدین، متکی به يك وهم است، به نحوی که تمامی حرکات باید بدان ختم شوند. از آنجایی که این بینش فلسفی مجاهدین، نمی تواند تا همان دیدگاه فلسفی آنان محدود بماند، در عملکرد اجتماعی شان نیز به صور گوناگونی خود را منعکس و نمایان می سازد.

اگر تاریخ فعالیت های سیاسی مجاهدین را مورد ملاحظه قرار دهیم، با دو نوع وحدت گرایی روبه رو می گردیم. که اولی به نحوی غریزی و ناآگاهانه راه وحدتی را می پیمود که به جامعه سرمایه داری می رسید و دومی همان راه را با آگاهی هرچه تمامتری طی می کند. اما اگر اولی ناشی از يك موضع خرد بورژوا-مآبانه بود، دومی آگاهانه و مستقیم از آبشخور بورژوازی ارتزاق می کند.

ما، مجاهدین را در دهه ۴۰ و بخشی از دهه ۵۰، بعنوان رادیکالیزم خرد بورژوایی در صحنه و عرصه مبارزه طبقاتی مشاهده می کنیم.

حال اگر مسئله "وحدت" را از دیدگاه آنان، در این زمان مشخص مورد بررسی قرار دهیم، در می یابیم که آنها پرچم وحدت-گرایی خود را با "درك زبان و ارزشهای مثبت" پرولتاریا و بورژوازی در دست گرفته اند. چنانچه ارزشهای متعلق به کار (در قالب شبه سوسیالیستی) با ارزشهای متعلق به سرمایه (در قالب حمایت از "بازار ملی") را درهم آمیخته بودند. البته آنها در اعاقای قلب خود صادقانه تصور می کردند که با این متحد نقطه تعادل جنبش را یافته اند. نقطه تعادلی که در آن وحدت تمام "ملت" (از بورژوازی بیرون از قدرت حاکمه تا طبقه کارگر)، در زیر چتر مجاهدین رقم می خورد.

بد نیست این کشف نقطه^۱ تعادل جنبش را از زبان خودشان

بشنویم :

" پس دیگر جز مجاهدین چه کسی می توانست با اشراف ایدئولوژیک^۱ بر بخش کارگری و همچنین بخش غیر کارگری جنبش که به دلائل و سوابق متعدد ایدئولوژیک و سیاسی اساساً برای یکدیگر نامفهوم و ناآشنا مانده بودند ، تفاهم و وحدت برقرار کند . " " سرآغاز این توفیق در هر حال مقدّمات درک زبان و ارزشهای مثبت طرفیسن است که اغلب متقابلاً به نادیده گرفتن آنها تمایل رفته است ، الا اینکه طرف جدیدی ، با مواضع برتر ایدئولوژیکی ، به دیدن همه جنبه های تکاملی و واقعگرایانه نائل آید . " ۱۴۳ ف همانگونه که ملاحظه می شود ، آنها تصور می کردند ، " با اشراف بر ارزشهای مثبت طرفین " و با آشنایی به " زبان " هر دو طرف و با درهم آمیزی " همه جنبه های تکاملی و واقعگرایانه " ! ! طبقه کارگر و بورژوازی ، نقطه تعادل جنبش را زیر " پوش " وحدت گرایانه خود یافته اند .

اینگونه خرد بورژوازی با نشستن بین دو صندلی " وحدت خلق " را در دامن خود می دید و البته در این کردار خود را کاملاً بر حق میدانست ، چرا که در وجود خود و در به هم آمیزی " زبان " طرفین ، تعادلی را بر طیه " طاغوت " می جست . ل مارکس کبیر ، در برخورد با پرودون (که یکی از عناصر خرد بورژوای رادیکال فرانسه بود) انگار مجاهدین دهه های قبل را در نظر دارد : " پرودون . . . (بخوان مجاهدین دهه های قبل - ما -) از طرفی به سوسیالیست شدن و از طرف دیگر به اقتصاددان (بورژوا - ما -) شدن تمایل پیدا می کند ، چه ، او ، هم شیفته عظمت قشر فوقانی طبقه متوسط گردیده و هم با مصائب مردم احساس همدردی می نماید ، او در آن واحد هم یک

۱۴۳ - تحلیل آموزشی بیانیه اپورتونیستهای چپ - ص ۱۷

انسان بورژوا است و هم يك طرفدار مردم * او [پرودون] ، در اعناق قلبش ، خودش را بی غرض دانسته و معتقد است که تعادل واقعی را یافته است و به این سبب از خود تعجید مینماید ۱۴۴

خرده بورژوازی بنا به ماهیت دوگانه اش از يك طرف با مصائب زحمتکشان احساس همدردی می کند و از سوی دیگر نمی تواند از " ارزشهای مثبت " بورژوازی دل بکند . بنابراین او تا آنجا که این " ارزشها " را " مثبت " می داند ، نمی تواند از منافع زحمتکشان طفره نرود و دست از تقدیس مالکیت خصوصی بردارد .

اما ، مجاهدین (دهه های قبل) تا آنجا که به " فلسفه " توحیدی " خود مؤمن و وفادارند ، یعنی تا آنجا که معتقدند که باید تمامی " تضادها را در دامن وحدت " تخیلی آنها حذف کرد ، می بایستی با نصیحت های اخلاقی پیامبر گونه " خویش " ارزشهای مثبت " طرفین " را به دیگری گوشزد نموده ، تا با " الهام از نمایندگان " و خلفای خدا (بعثابه " معیار زمینی " توحید ") هردو طبقه را رام کرده و تضادهای آنها را در دامن خود حل نمایند . اینجاست که خرده بورژوا با معیار قراردادن خود بمثابه نقطه " تعادل جنبش " (از لحاظ سیاسی) ؛ و بعنوان " نماینده " خدا " (از لحاظ فلسفی) يك پیروزی ایدئولوژیک برای خود به دست می آورد و به خود تبریک می گوید .

اما این خوش خیالی مجاهدین (سابق) دیری نپائید و واقعیات عینی بدانها يك درس بزرگ دادند ، آنهم این بود که هیچ اندرز خیرخواهانه ای قدرت آن را ندارد تا تمامی طبقات متضاد را به صف آراییی " توحیدی " حول پرچم آنها بکشاند .

چرا که اینگونه آرزوهای وحدت گرایانه ، در عالم واقع به يك رؤیا شبیه بوده و تنها در انگار طبقاتی و فلسفی ایده آلیزه شده " خرده بورژوا " می توانست وجود داشته باشد .

۱۴۴ — مکاتبات مارکس و انگلس در باب ماتریالیسم تاریخی —
نامه " مارکس به آننکف —

بدینسان است که لجاجت جهان واقع، تمامی پنبه های
 "توحید گرایانه" و "خرد بورژوا مابانه" مجاهدین دهه های
 قبل را رشته می کند و آنها را وامی دارد تا توحید مورد نظر
 خود را در جای دیگری و در وحدت امکان پذیرتری بجویند.
 از آنجا که ماهیت طبقاتی هر جریانی همواره در برخورد با
 واقعیات خشن جامعه، ناچاراً از حالت پنهان به ظاهر و
 آشکار سیر می کند، طبیعی است که سازمانی با ماهیت
 خرد بورژوازی، نمی تواند برای همیشه نشستن خود را در بین
 دو صندلی جاودانه کند و بالضرورة یا می بایستی از "ارزشهای
 مثبت" بورژوازی چشم پوشی کند و ماهیت خود را دگرگون نماید
 و یا ناچار بود که تمامی تعابیر شبه سوسیالیستی از ایدئولوژی
 را لااقل در یک پروسه پاکسازی نماید.

آندسته از مجاهدین که قصد آنرا داشتند همواره به اسلام
 و بنیادهای طبقاتی و میرای آن پایبند و مؤمن بمانند، اجباراً
 رنگ، لعاب و آهنگ شبه سوسیالیستی ایدئولوژی شان را به گونه
 گام به گام و بعضاً جهشی از خود زدوده و به خویشتن خویش
 ، یعنی به توحید تقدیس مالکیت، نمازگزارده و مؤمن گشتند.
 این بار "توحید" مجاهدین، واقعیت مادی خود را در
 تعادل و هم زیستی آگاهانه با نظام سرمایه داری یافت.
 روند فوق، با تجدید فعالیت مجاهدین، بعد از قیام ۵۷
 عینیت یافت و به پیوست آن قوام و استحکام گرفت و همچنان ادامه
 دارد.

از آنجا که این حقیقت، آنچنان در قالب نشریات، اعلامیه ها
 ، موضع گیریه ها و از همه بدیع تر در عملکرد سیاسی آنها، خیلی
 واضح و روشن است و ما به وفور می توانیم این حقیقت را هر روز در
 عملکرد مجاهدین مشاهده کنیم، لذا نیاز به مکث طولانی حول
 آن نمی باشد و ما با اشاراتی از آن می گذریم:

مجاهدین، در این مرحله، از زاویه "وحدت" با "رژیم خمینی" آغاز کردند. تا جایی که در ادامه "حمایت‌های بی‌دریغ خود از این رژیم و شخص "خمینی" علناً نام "خمینی" را هم‌ردیف با نام خدایشان در صدراعلامیه خود نشان‌دند و از اینرو "خمینی" را تا عرش‌اعلا و تا "توحید" با خدا بالا بردند.

"به نام خدا و به نام خلق قهرمان ایران و به نام "حضرت آیت‌الله العظمی خمینی"..." ۱۴۵

و در پیوست و تداوم این حرکت، زیر پوشش شعار "وحدت کلمه" تمام نیروها "همگان را به زیر گیوتین "مبارزه" ضد امپریالیستی امام خمینی" دعوت نمودند. چنانکه در اطلاعیه تحت عنوان "شکرگزاری مجاهدین خلق ایران به مناسبت فرمان بسیج سیاسی - نظامی، امام خمینی" با اشاره به صحبت‌های "پدر روحانی" و "بزرگوار" شان (که البته همگی آن صحبت‌ها تنها و فقط در جهت تحمیل توده‌ها و کنترل و سرکوب مبارزات آنان در راستای تحکیم حکومت اسلامی یعنی نظام دار و شکنجه، قتل و تجاوز، یعنی نظام سرمایه‌داری و ارباب، ابراز شده بود. امری که هم‌اکنون مورد قبول خود مجاهدین نیز است.)، چنین نغمه‌سازی می‌کنند:

"مجاهدین خلق ایران، به شکرانه" این موهبت عظیم خدایی و خلقی، یعنی همان رمزهای مکتبی و مردمی پیروزی و وحدت که "امام خمینی" به مردم و جوانانش هدیه کرده است، خاضعانه - ترین تهنیت‌ها را با وجد و شور بی‌پایان انقلابی به "امام" و "مردم" تقدیم می‌کنند." ۱۴۶

۱۴۵ - اطلاعیه جنبش ملی مجاهدین - ۲۸ فروردین ۵۸ - از مجموعه اطلاعیه‌ها و موضع‌گیریهای سیاسی مجاهدین خلق ایران (۱) - ص ۱۱۷

۱۴۶ - اعلامیه مجاهدین - ۵ آذر ۵۸ - از مجموعه اعلامیه‌ها

براستی که در سراسر این عبارات و در تکرار کلمات آن ، چیزی به جز جنون خفت به درگاه " ولایت " و اندیشه " تعادل و توحید " با رژیم سرمایه داری وجود ندارد . اما وحدت گرایان پوشالی ما چه کنند که حکومت اسلامی هارتر و لجام گسیخته تر از آن بود ، تا از گذشته " رادیکال آنها چشم پوشی کند و به این تعادل مطلق توحیدی ، چراغ سبز نشان دهد .

امروز نیز بر همگان بسان روز واضح است که آنها " پایه های مشخص " " توحید " خود را در اتحاد با همه " کسانی قرارداد داده اند که اتوریته " ماشین دولتی بورژوازی و دولت آینده " مجاهد و مجتهد را بدون خمینی " بپذیرند .

این سیاست " توحیدی " اکنون تا بدانجا راه برده است که مجاهدین آشکارا حتی " پایه های مشخص " وحدت خود را با سلطنت طلبان و بختیارها ، تنها به این دلیل ساده رد می کنند که احیاناً همکاری مجاهدین با آنها " بهانه " نیرومندی " به " دست رژیم خمینی " ندهد ، تا بر علیه آنها افشاگری نماید . و چه بسا اگر این " بهانه " نیرومند " وجود نمی داشت و بوی گند سلطنت طلبان از هر کوی و برزنی ، آنقدر بالا نگرفته بود ، که هرگونه همکاری با آنها خشم و نفرت مضاعف توده ها را برانگیزاند ، وحدت با آنها نیز هیچ شرم و حیایی را از طرف مجاهدین نمی پذیرفت . چرا که وحدت بورژوازی ، این بار اس و اساس " توحید " مجاهدین گشته است .

حال این حقیقت چندشانگیز را از زبان خود آنها بشنویم :
" مسئول اول مجاهدین " در مصاحبه ای با " مخبر مجله " عربی الطلیعة العربیة " در مقابل این سؤال مخبر مجله " فوق که " چرا گروههای اپوزیسیون ایران متحد نمی شوند ؟ " در

بقیه " زیرنویس از صفحه " قبل - و موضع گیریهای سیاسی سازمان مجاهدین خلق ایران (۲) - ص ۱۴۳

بخشی از اظهارات خود می گوید :

" با این حال وحدت خواست ما و ضروری می باشد ولی بایستی بر پایه های مشخصی باشد . فی المثل یکبار نشستن من در کنار کسانی که می خواهند رژیم شاه را بازگردانند ، برای رژیم خمینی کافی است تا آنرا بهانه نیرومندی جهت تضعیف ما در برابر مردم نموده و به آنان بگوید : این است اپوزیسیونی که شما بدو آن جمع شده اید ، آنها می خواهند رژیم را بازگردانند که شما برضد آن انقلاب کردید . " ۱۴۷

آری ، " پایه های مشخص " عدم " وحدت " آنان با سلطنت طلبان ، نه در منافع توده ها و نه در ماهیت غارتگرانه و ارتجاعی سلطنت طلبان ، که بر پایه " منافع دولتمردان آینده " مجاهد ، رقم می خورد . چرا که اگر با " کسانی که می خواهند رژیم شاه را بازگردانند ، " وحدتی صورت گیرد ، " بهانه " نیرومندی " به دست " رژیم خمینی " داده خواهد شد و این با آینده نگری بورژوازی مجاهدین ، سازگار نیست .

این چنین است که " توحید " تخیلی خرده بورژوازی ناتوان از آمیزش نیروهای متضاد طبقاتی ، در گذر زمان استحاله می یابد و به واقعیت خود در آمیزش با سرمایه داران روی می آورد . و " نسبی " را " در دامن مطلق " یعنی خود را در راه استحکام جامعه سرمایه داری قرار می دهد . با سنا توره های آمریکایی به مغاز لسه می پردازد و پیام های وحدت گرایانه حزب حاکم در انگلستان و حزب دمکرات مسیحی ایتالیا را با ساز و دهل جشن می گیرد و آن را زرق و برق ادبیات خود می سازد ، و به آستانبوسی ، در درگاه امپریالیسم زانو می زند . همان " موحدینی " که تا دیروز با عبارات پرطمطراقی می گفتند :

ها
 " . . . وقتی که می‌گوییم به طور مقدم همه نیروها و سلاح هاومشت
 را بایستی متوجه آن (امپریالیسم-ما) کرد ؛ این از متـسـن
 اید ثولوژیان برمی آید ، دقیقاً از يك موضع اسلامی می‌جوشد
 . . . " ۱۴۸ امروز ، آستانبوسی امپریالیسم و پیوند با آنرا " از
 متن اید ثولوژی " خود و " دقیقاً از يك موضع اسلامی " تبلیغ
 و ترویج کرده و بکار می‌بندند .

آری ، اگر انقلابی‌گری پوشالی خرده بورژوازی ، در پیکر رژیم‌های
 دواآشه جمال عبدالناصر ، قذافی ، بعث‌سوریه و عراق و . . . بعد
 از قدرت رسیدن آنها جلوه‌گر و رسوا شد ، این بار جارو جنجالها
 بی‌محتوای آن ، در قالب مجاهدین رنگ باخته و در پیوند با
 بورژوازی (آنهم زمانی که هنوز آرزوی به قدرت رسیدن را در دل
 دارند) با شتاب هرچه تمامتری به خاموشی گراییده است . و این
 حقایق ، گنبدی‌گی تزارتجاعی و بورژوایی راه رشد غیرسرمایه -
 داری (غیر لنینی) - که از خرده بورژوازی ، انتظار رستمگیری
 سوسیالیستی را دارد - را هر روز به عینه بازتولید و تکرار می‌کنند .
 این زمان بر هرکسی روشن است که " توحید " یا کانون وحدت
 مورد نظر مجاهدین زمانی که پندارهای توهمی حول آنرا کنار
 بزنیم ، مارا نه به " خدا " که به امپریالیسم می‌رساند .

بنابراین ، اگر هر بینشی به نحوی از انحاء برای خود مطلق-
 سازی نماید ، به این معنی که خود را به عصری قانع نماید که
 مشمول هیچگونه تخییری قرار نمی‌گیرد ، ناچار است به متافیزیک
 خود ، جامه زمینی بپوشاند و آنرا در همین جهان مادی جستجو
 کند ، (چنانکه مجاهدین آن رایافته‌اند) و خرده بورژوازی نیز
 تا زمانی که به " ارزشهای مثبت " بورژوازی چشم دوخته است ،
 عاقبتی به جز این با تلاق نخواهد داشت .

در يك كلام : این امپریالیسم است که در قالب شعر مولوی به

خرده بورژواها می خواند :

" نگفتم مرو آنجا که آشنات منم

در این سراب فنا چشمه حیات منم"

" وگر به خشم روی صد هزار سال ز من

به عاقبت به من آیی که منتهاات منم"

www.KetabFarsi.com

فصل چهارم

“عنصر ایدئولوژیک”

و

“نهاد اجتهاد”

گویای تشنجات

ایده آلیستی و بورژوازی مجاهدین

خلط "عنصر ایدئولوژیک"

شمشیر چوبین مجاهدین

در پیکار با ماتریالیسم تاریخی !

دشمنان مارکسیسم، هنگامی که خود را در برابر آموزشهای همه جانبه، غنی، علمی و انقلابی ماتریالیسم دیالکتیک ناتوان و زبون می بینند، تنها چاره، مقابله با آن را در مسخ نمودنش یافته و به دروغ چیزهایی را بدان می بندند که هرگز مورد قبولش نبوده است.

این حيله گریها، که از زمان پدیداری مارکسیسم، توسط تئورسینهای طبقات میرا ابداع شده اند، تا کنون نیز در سینه اخلافسان به یادگار مانده است. اما اگر اولی ها با اتکا به غریزه، طبقاتی خود، این علفهای هرز را (در قالب نقد مارکسیسم) می رویانند، اینک جانشینانشان، تنها آنها را نشخوار می کنند.

مجاهدین نیز در همین راستا، به تشبثاتی جهت خلط آموزشهای ماتریالیسم دیالکتیک متوسل شده اند. آنها همواره با بیانات قصاری ۱۴۹ توهماتی را می پراکنند که گویا مارکسیسم

۱۴۹- می گوئیم بیانات قصاری، تانسان داده باشیم که مجاهدین نه تنها در این باره، سخنان خود را اثبات نکرده اند، بلکه حتی آنرا تشریح نیز ننموده اند. و همواره توضیح اینگونه مطالب را به آینده و یا کتابهای دیگر خود !! حواله داده اند. اگر خواننده به هر کدام از کتابهای آنها که در این باره مطالبی داشته است، رجوع نماید، این واقعیت را درمی یابد. برای مثال به کتابهای

اولاً نقش چندانى براى "عصر ايد ئولوژيك" (اندیشه) در مسیر
تکامل قائل نبوده و ثانياً گویا ماتريالیسم تاریخی "عامل اقتصادی"
را به گونه "یکجانبه و يك بعدی مطلق کرده و آنرا وارد تاریخ میکند.
این مطالب را از زبان خودشان بشنویم :

"... عصر ايد ئولوژيك را ، معلول بلا فصل عصر اقتصادی (به
گونه ای که مارکسیستها تحلیل می کنند) نمی دانیم " ۱۵۰
از مطلق کردن عامل اقتصادی (برخلاف ماتريالیستها) در
دیدگاه ما پرهیز شده است . ۱۵۱

"... یکجانبگی ابزارگرایانه هسته اصلی ... مبتنی بر بینش ماتریا-
لیستی ، موجودیت مستقلی برای عصر ايد ئولوژيك بهیچوجه
قائل نبوده و در نهایت آن را صرفاً معلول بلا فصل عصر مادی
تولیدی می شمارد . ۱۵۲

و یا در جای دیگری ، درك تاریخی مارکسیسم و شیوه تحلیل آن
را "يك بعدی ، ماده گرایانه و ابزارگرایانه" می نامند . ۱۵۳
حال ، اولاً : از قول خود بزرگان ماتريالیسم دیالکتیک ،
بخوانیم که عقیده راستین آنان در مورد "اقتصاد" و "ايد ئولوژی"
چه بوده و ثانياً : بررسی کنیم که واقعاً قصد و غرض مجاهدین از
علم کردن "عصر ايد ئولوژيك" چیست؟
از انگلس کبیر می آموزیم :

"بر اساس درك مادی از تاریخ ، عامل تعیین کننده نهایی
در تاریخ عبارت است از تولید و تجدید تولید زندگی واقعی .

بقیه زیر نویس از صفحه قبل - "تبیین جهان" ، "تحلیل آموزشی
بیانیه ... و غیره رجوع شود .

۱۵۰ - آموزش و تشریح اطلاعاتیه تعیین مواضع . صفحات ۱۲ و
۱۴ (در تعریف سازمان و حزب)

۱۵۱ - نقل به معنی از همانجا - ص ۱۴

۱۵۲ - تحلیل آموزشی بیانیه اپورتونیستهای چپ نما - ص ۱۹۱

۱۵۳ - نقل به معنی از همانجا - ص ۹۲

نه مارکس و نه من هیچگاه چیزی بیش از این را ادعا کرده ایم. لذا اگر کسی این مطلب را تغییر داده و بگوید که عامل اقتصادی تنها عامل است، موضوع را به يك عبارت بی معنی و مجرد و مسخره تبدیل کرده است. وضع اقتصادی زیر بنا را تشکیل می دهد، اما عناصر گوناگونی از روبنا — یعنی اشکال سیاسی مبارزات طبقاتی و نتایج آنها از قبیل تشکیلاتی که بدست طبقه فاتح بعد از يك نبرد پیروزمندانۀ تأسیس میگردند و غیره، همچنین اشکال حقوقی، و بخصوص انعکاسات تمام این مبارزات واقعی در مغزهای شرکت کنندگان، از نظر تئوریهای سیاسی، حقوقی و فلسفی و عقاید مذهبی و تحول بعدی آنها به سیستمهای خشک و لایتغیر — همچنین تاثیرشان را بر روی مسیر مبارزات تاریخی اعمال می نمایند و در بسیاری موارد بطور اخص شکل آنها را تعیین می کنند. در بین تمام این عناصر تأثیرات متقابلی وجود دارد که در آن، از میان مجموعه حوادث بیشمار (یعنی، چیزها، و اتفاقاتی که ارتباط متقابل درونیشان آنقدر نادر یا غیر قابل اثبات است که می توان آنها نادیده گرفت) حرکت اقتصادی بالاخره ناگزیر به تاکید خود می باشد در غیر این صورت بکار بردن تئوری در مورد هر دوره تاریخ، ساده تراز حل يك معادله يك مجهولی خواهد بود. " ۱۵۴

بنابر این به روشن ترین صورتی انگلس کبیر بیان می دارد که درك مادی از تاریخ، نه تنها به عنصری از پدیده های اجتماعی خصلت "مطلق" اعطا نمی کند، نه تنها ارزش هیچکدام از پدیده های اجتماعی را لوٹ نمی کند و نه تنها عناصری از آنها را از تاریخ بیرون نمی اندازد، بلکه با تقبل همه عناصر اجتماعی از قبیل: حقوقی، مذهبی، فلسفی، هنری، سیاسی، اخلاقی، اقتصادی و... تنها خواهان آن است تا جایگاه مشخص،

۱۵۴ — نامه انگلس به ژوزف بلوک — لندن ۲۲-۲۱ سپتامبر

۱۸۹۰ — مکاتبات مارکس و انگلس در باب ماتریالیسم تاریخی ص ۹۲

دقیق و واقعی‌شان، تشخیص و محك عینی و علمی‌ای در این باره،
به دست انسان داده شود.

ماتریالیسم تاریخی بر این پایه است که با تجزیه و تحلیل
حقیقت‌پدیده‌های اجتماعی يك ملاك کاملاً ابژکتیف بدست
انسانها می‌دهد تا آنان مهم را از غیرمهم تشخیص داده و
جایگاه واقعی هر کدام از عناصر را بدانها بازگردانند، و خود
را در شبکهٔ بغرنج پدیده‌های اجتماعی گنج نمایند.

ملاحظه می‌شود که ماتریالیسم تاریخی، نه تنها به عنصر
ایدئولوژیک بی‌توجه نیست، بلکه برعکس جایگاه رفیع و حقیقی‌اش
را بدان بازگردانده است. این بینش به عنصر ایدئولوژیک
بمثابهٔ شعور اجتماعی انسانها می‌نگرد. و تا آنجا این عنصر
را حقیقی و واقعی می‌خواند که خود بر بنیاد وجود اجتماعی
انسانها استوار باشد. یعنی نه به عنوان "ایده" ای در خود
، ایده‌ای که از قبل از وجود انسانها به نحوهٔ قائم به ذاتی
هویت داشته است، بلکه به شعور، ایدئولوژی و تمامی صور
تفکر، تنها در رابطه با بنیاد واقعیش (یعنی انسان) مینگردد.
انسانی که برای ارضاء حاجات مادی خویش و نیازمندیهایش،
از شعور خود نیز مدد گرفته و بر این پایه در جهت رفع آنها
برمی‌آید، تا وجود اجتماعی خود را تحول دهد.

مثالی بزنیم: مارکسیسم جواب این سؤال، که چرا انسانها
به ابزارسازی پرداختند؟ را در آن نمی‌بیند که فکر ابزارسازی
در انسانها، از قبل به نحو خلق الساعه‌ای وجود داشته،
و یا چون روحی در وجود آنها کار گذاشته شده بوده است
، بلکه در این می‌بیند که انسانها هنگامی که نیاز به تولید جهت
ارضاء حاجات مادی شان پیدا کردند، و دقیقاً در همین زمان
به فکر ابزارسازی افتادند. آنگاه به كمك این معرفت (فکر)
بدست آمده به مرور ابزارهایی را ساختند که تا حدودی حاجات
آنان را برآورده کرد. این بدان معناست که انسان قبل از این

که صاحب هر نظرو عقیده‌ای باشد ، قاعدتاً نیاز به تولید ، یعنی
ارضاء حاجات مادی خویش داشت . از اینرو آگاهی وی نیـمـی
نمی‌توانست جدا از این نیازها عمل کرده و نتیجتاً در رابطه با
همان نیازها قابل تحلیل می‌باشد .

پس عنصر ایدئولوژیک برای مارکسیسم ، نخست بر بنیادی مادی
استوار است و قبلاً از زمینه‌ای مادی اقتباس شده است . و تازه در
این مرحله است که شعور می‌تواند بر روی زمینه مادی خود تأثیر
گذارد و حتی منشأ پدیدار کننده خود را گسترش ، دگرگونی
و تکامل دهد . و اگر هنوز کسانی پیدا می‌شوند که مدعی شوند ،
مارکسیسم به "عنصر ایدئولوژیک" بی‌توجه است و یا گویا عامل
اقتصادی را "مطلق" می‌کند ۱۵۵ ، تنها می‌خواهند با دست

۱۵۵ — در تبیین جهان می‌خوانیم : " اگر ما بخواهیم ماتریالیست
باشیم و بطور ناب هم به آن وفادار بمانیم ، جبراً بایستی همه
تحولات اجتماعی را تماماً و به طور تام ، به عامل اقتصادی و عامل
اکنومیک نسبت دهیم . یعنی رابطه هر فکر ، مکتب ، تحول و
انقلابی را صرفاً با عامل اقتصادی نشان دهیم . اینکه چطور این
تحول از آنجا جوشیده است . ولی اگر فی‌المثل برای عنصر آگاه
، برای عنصر پیشتاز و برای سازمان پیشتاز ، نقشی مستقل از آن
خواستگاه مادی ، قائل شویم ، دیگر چهارچوبمان را شکسته‌ایم
، ولو اینکه بگوییم شکسته ایم . " تبیین جهان ص ۵۷۳

اولاً : این نیرنگ که ماتریالیستها ناچارند " همه تحولات اجتماعی
را تماماً و بطور تام ، به عامل اقتصادی و عامل اکنومیک " نسبت
دهند ، به جز دلداری مجاهدین به خودشان نیست ، چرا که
حتی این موضوع را تشریح نیز نکرده‌اند ، و تنها به سان خروس -
قندی ، به این رؤیای خود پنداشته لیس زده‌اند .

ثانیاً : آنها طوری صحبت می‌کنند که گویا ماتریالیسم دیالکتیک
" عامل اقتصادی " را همان " خواستگاه مادی " می‌داند . در

و پازدنه‌های هیستریک خود ، و با استفاده از يك واژه انسانی
(یعنی عنصر ایدئولوژیک) ما را به ایده محض (خدا) پرسیانند .
توجه کنید :

" لذا ایدئولوژی خود را بیان وحی و زبان گویای آفرینش ...
تلقی می‌کنیم ... " ۱۴

این است ، تمام آه و ناله‌های وا ایدئولوژیکای مجاهدین !
آنها با این لفاظی‌ها تنها می‌خواهند بگویند : ماتریالیستها
چون خدا را قبول ندارند و از او الهام نمی‌گیرند ، پس به "عصر
ایدئولوژیک" (یعنی " ایده " اولیه ، " ایده " درخود و " ایده "
مستقل از انسان) بهائی نمی‌دهند .

باید گفت : اینکه ما به اوهام شما باور نداریم ، البته حقیقت
است . اما لااقل به این عنوان به مارکسیسم چیزی را به دروغ
نبندید و عقیده خود را رك و جسورانه بیان دارید !

قبل از اینکه به سایر عقاید مجاهدین درباره " ایدئولوژی "
بپردازیم ، لازم است قدری بیشتر بر روی دیدگاه مارکسیسم راجع

بقیه " زیرنویس از صفحه " قبل — حالیکه همانگونه که انگلس کبیر نیز
بیان نمود ماتریالیسم دیالکتیک به هیچ وجه ، "خواستگاه مادی"
را به " عامل اقتصادی " تنزل نمی‌دهد . بلکه " عامل اقتصادی "
را صرفاً یکی از عناصر این مجموعه می‌داند .

و ثالثاً : هیچ عنصر پیشتازی نمی‌تواند مستقل از زمینه مادی و
تنها با ایده‌های افلاطونی خود ، صفت پیشتاز بودن را برای
خویش قائل شود . چراکه پیشتاز عصری است که از واقعیات
جامعه ملهم گشته ، و سعی دارد آن واقعیات را به نفع آرمانهای
انقلابی و علمی طبقه بالنده دگرگون سازد .

به ایدئولوژی و جایگاه واقعی آن مکتب کنیم .
ماتریالیسم دیالکتیک، از این واقعیت حرکت می‌کند که باید نخست
، موجودیت عین، پدیدار باشد . تا بر بستر آن ذهن قیاس
باشد ، در باره‌اش بیندیشد .

مارکس در این باره می‌گوید :

" کافی نیست که اندیشه به سوی تحقق [واقعیت] فشار آورد ، [بل]
واقعیت باید خودش به اندیشه فشار آورد . " ۱۵۶ و یسا :
" تئوری هنگامی می‌تواند توده گیر شود که بعنوان مسئله ای مربوط
به انسان عرضه گردد . " ۱۵۶

انگلس نیز بر همین پایه ، ضعف آگاهیهای " سوسیالیستهای
تخیلی " را بر اساس کمبودها و نارسایی‌های شرایط عینی زمانشان
و فقدان مبارزه طبقاتی مشخص بین دو طبقه بورژوازی و پرولتاریا
ارزیابی می‌کند و در پی آن می‌نویسد :
" پرولتاریا که در آن زمان خود را به صورت ریشه طبقه جدیدی ،
از درون توده‌های بی‌چیز متمایز می‌ساخت و هنوز قادر به عمل
مستقیم نبود ، بصورت گروهی تحت ستم و رنجکش نمودار شد ، که
بعلمت ناتوانیش ، در خود یاری ، می‌باید از خارج و از بالا بدو یاری
می‌رسید . این وضعیت تاریخی بر بانیان سوسیالیسم هم حاکم بود .
سطح نارسایی تولید و موقعیت نابالغ طبقات ، با بی‌بلاغتی‌های
تئوری مطابقت می‌کرد . حل وظائف اجتماعی که در شرایط تکامل-
نیافته اقتصادی نهفته بود ، می‌باید از طریق مغز انسانی صورت
گیرد . آنچه جامعه عرضه می‌کرد ، تنها نابسامانی بود ، حل این
نابسامانیها وظیفه عقل متفکر بود . مسئله بر سر این بود که
سیستم کاملتری برای نظم اجتماعی جستجو نمود و آنرا از خارج ، به
وسیله تبلیغ و حتی الامکان از طریق نمونه‌ای از نمونه‌های تجربی به
جامعه تحمیل کرد . اینگونه سیستم‌های اجتماعی از بدو امر به
خیالبافی محکوم بود ، هرچه اجزاء این سیستم‌ها دقیقتر بررسی

می‌شد، بیشتر می‌باید به خیالپردازی انجامد. " ۱۵۷

از اینرو از نظرگاه ماتریالیسم تاریخی، تئوری زمانی می‌تواند واقعیات را بیان کرده و آنها را تخییر دهد، که خود بر بنیاد و زمینه‌ای واقعاً مادی قوام گرفته باشد. در غیر این صورت به جز بی‌بلاغت مبتکران خود را بروز نمی‌دهد. چنانچه ایدئولوژی پرولتری، تا زمانی که پرولتاریا خود را به عنوان یک طبقه مشخص در دل نظام سرمایه‌داری به ثبت نرسانده بود و تا زمانی که شکوفایی صنعت، تعارضات طبقاتی و نیروهای مولده را رشد و سمت و سو نداده بود، زمینه‌ای برای بروز نداشت.

هرچند سوسیالیستهای تخیلی با نیت خیرخواهانه‌ای در جهت بهبودی وضع این طبقه در صحنه اجتماعی ظاهر شدند، اما از آنجایی که تئوریهایشان بر زمینه کاملاً مادی استوار نبود، راه به بن بست و بازتولید همان نظام سرمایه‌داری بردند.

مارکس و انگلس بر پایه انکشاف صنعت و موقعیت پرولتاریا در درون جامعه سرمایه‌داری (به مثابه عین) طبقه‌ای را یافتند که در گرو انقلابش، منشاء اضمحلال تمام کثافات کهن نهفته بود. طبقه‌ای که نمی‌توانست با جامعه کهن به سازگاری و سازش برسد. چرا که از یک طرف از هرگونه مالکیتی مبرا است (و اگر تا دیروز در نظام فئودالی، زحمتکشان دیگر به مثابه "سرفه‌ای متواری" می‌توانستند، آخر الامر و در نهایت به کار آزاد پناه برده و خود را تا صاحب کار ارتقا دهند، پرولتاریا تحت نظام سرمایه‌داری دیگر، حتی این شرایط را نیز، دارا نیست)، و از طرف دیگر تمام فشار جامعه و نابسامانی‌های آن را بردوش می‌کشد بدون آنکه از امتیازات آن بهره‌مند گردد. همین امور وی را وادار می‌سازد که به صورت خود بخودی بر علیه زندگی فلاکت‌باری که بر او تحمیل کرده‌اند، به مبارزه برخیزد.

مارکس و انگلس با الهام از این عینیات ، تئوریهای خود را پی افکندند و در این راستا نتیجه گرفتند که تعارضات خود بخودی پرولتاریا بر علیه سرمایه داران ، تنها زمانی به آزادی واقعی او منجر خواهد شد ، که در وهله اول نه سرمایه داران بلکه نظام سرمایه داری و مالکیت خصوصی را مورد هدف خود قرار داده و آنها را زیر قدرت سترگ خود له و نابود کند ، و سرانجام به همراه خود تمامی طبقات را از بین برده تا به رهایی خود (و بشریت) نائل آید . این امر البته تنها با آگاهی طبقاتی او مادیت می یابد . آگاهی است که پرولتاریا را از طبقه ای در خود ، به طبقه ای برای خود ، از مبارزه ای خود بخودی به مبارزه ای سازمان یافته و متمرکز ، از مبارزاتی پراکنده و سرد رگم به مبارزه در راه نابودی مالکیت خصوصی و رهایی بشریت ارتقا می دهد .

و دقیقاً در همین جاست که مارکسیسم ، جایگاه واقعی و رفیع ایدئولوژی را مشخص می کند و آن را بعنوان ابزاری در اختیار پرولتاریا قرار می دهد تا با کمک آن واقعیات جامعه را به نفع هدف دوانسازش دگرگون سازد .

از اینرو واقعیات جامعه سرمایه داری ، یعنی پایه های عینی تعارضات خود بخودی پرولتاریا بر علیه بورژوازی و تعارضات نیرو های مولده بر علیه مناسبات تولیدی سرمایه داری (تضاد بین تولید اجتماعی با تصاحب سرمایه دارانه محصول تولید) منشأ الهام سوسیالیسم علمی (ایدئولوژی پرولتری) بود . مارکس ، انگلس و رهروانشان بمثابه روشنفکران انقلابی که خواهان دگرگونی های اجتماعی برای بشریت بودند ، از این منشأ آموختند ، آن را تعمیم داده و چشم انداز جهانی نوین را فراروی آینده بشریت نوید داده و آنرا بمثابه آگاهی به منشأ الهام خود بازگرداندند . نتیجه اینکه هستی انقلاب اجتماعی پرولتاریاست ، و شعور آن سوسیالیسم علمی است . این هستی اجتماعی است که شعور اجتماعی را تعیین می کند .

یا به بیان دیگر پرولتاریا بمثابهٔ عین، نیروی بالقوهٔ جامعهٔ نوین و سلاح مادی آن است. کمونیستها (بمثابهٔ ذهن) از این قوهٔ الهام می‌گیرند و با سلاح روشنگرانهٔ خود، به پرولتاریا وظیفهٔ دورانسازش را باز می‌شناسانند. آنها نه به مثابهٔ دو مؤلفسهٔ مجزا از هم، بلکه اگر زمانی در هم (در حزب کمونیست) بیان گردند به نیروی بالفعل انقلاب سوسیالیستی بدل خواهند شد. در غیر این صورت هیچکدام بدون دیگری راه بجایی نخواهند برد. چنانچه روشنفکران هرچند با نیت خیرخواهانه، اما بدون الهام از پرولتاریا حرکت کنند، در بالاترین فاز، تا حد يك اتوپیست باقی خواهند ماند. و پرولتاریا نیز بدون آگاهی سوسیالیستی، تنها تا حد حرکات صنفی محدود مانده و نقش پرفروغ و دورانسازش در قوه و نطفه، نهفته می‌ماند و خاصیت شکوفایی بدست نخواهد آورد. آری، تنها در حزب کمونیست است که پرولتاریا به نقش دورانساز خود پی برده و به سلاح ایدئولوژی رهائی بخشش مجهز می‌شود. و در این کانال، پیش‌آهنگانی از خود را چنان پرورش می‌دهد که قادر باشند بورژوازی را نابود کرده، قدرت حاکمه را بدست گرفته و همهٔ مردم را بسوی سوسیالیسم و سعادت راهنمایی کنند.

ذکر این چند نکته نیز ضروری است: زمانیکه پرولتاریا قسدرت حاکمهٔ دولتی را بدست می‌گیرد، مقدم بر همه، وسایل تولید را به مالکیت دولت درمی‌آورد. و با این عمل جنبهٔ پرولتاریائی خویش را نیز نابود کرده و کلیهٔ تضادها و تفاوت‌های طبقاتی و در عین حال خود دولت بعنوان دولت را نیز، نابود می‌سازد. چرا که دولت او (دیکتاتوری پرولتاریا) تنها ابزاری است که بشریت با تکیه بر آن راه گذار از جامعهٔ سرمایه‌داری به سوسیالیسم

۱۵۸- لنین کبیر در همین باره در "چه باید کرد؟" می‌نویسد: "تاریخ تمام کشورها گواهی می‌دهد که طبقهٔ کارگر با قوای خود منحصرأ می‌تواند آگاهی تردیونیونیستی حاصل نماید، یعنی اعتقاد حاصل کند که باید تشکیل اتحادیه بدو داد دولت و کارفرمایان را بصدور قوانینی مطلوب تر وادار کند." ص ۸۴ م ۱۰

(و کمونیسم) را طی می کند .

از اینرو به هیچ وجه " ایدئولوژی پرولتری " در قالب دولت پرولتاریا ، قصد آنرا ندارد ، خود را جاودانه نماید بلکه با مرگ طبقات ، هر گونه ایدئولوژی طبقاتی و از جمله ایدئولوژی پرولتری نیز ضرورت وجودی خود را از دست می دهد . چراکه مناسباتی که در آن طبقه ای وجود ندارد ، نیازی نیز به ایدئولوژی طبقاتی نخواهد داشت .

خلاصه کنیم :

عین بر ذهن تأثیر گذارده و ذهن عینیت نوینی را بر آن زمینه مادی خلق می کند . ایدئولوژی پرولتری نیز بمثابة ذهن از عینیات جامعه سرمایه داری یعنی تعارضات پرولتاریا علیه بورژوازی و تعارضات نیروهای مولده بر علیه مناسبات تولیدی الهام گرفته شده است . بدین نحو که روشنفکر انقلابی (روشنفکری که از مناسبات موجود رنج می کشد و سعادت بشریت را بمثابة آرزو و هدف خود می نگرد) در ماهیت و نطفه تعارضات وجودی نظام سرمایه داری ، انقلاب و فردای شکوهمندی را برای بشریت و خود می بیند که پرولتاریا راه گشای آن است . او تئوری علمی را در همین راستا پدید آورده و آنرا بمثابة سوسیالیزم علمی (ایدئولوژی پرولتاریا) به منشأ الهام خود (پرولتاریا) باز می شناساند . ۱۵۹ و در این راستا بدو می آموزد که اگر نخواهد کردار ، فعالیتها و مبارزاتش بعنوان يك عمل مجرد و منفرد در دریایی از اعمال متباین غرق گردد ، ناچار است در قدم اول تمامی رژیم مالکیت را در هم کوبیده ، قدرت حاکم را بدست آورده و نه تنها خود را بعنوان يك طبقه ، بلکه کلیه طبقات را نابود گرداند . و با درهم کوبی تمامی کثافات کهن ، بشریت را به تاریخ نوینی رهنمون گرداند . تاریخی که ماقبل تاریخ بشریت را ورق می زند .

۱۵۹ - این ایدئولوژی بنا به خصلت پویا و دیاکتیکی اش متناسب با تحولات جامعه سرمایه داری و تکامل عینی و ذهنی پرولتاریا ، متحول می گردد .

و اما از مجاهدین بشنویم :

در حالیکه مارکسیستها ، اهداف خود را از دل شرایط حال استخراج می کنند و با تکیه بر عینیات به آرمانهای خود می پردازند ، مجاهدین با اصالت دادن به ذهنیات محض ، آرمانهای خود را به گونه " بازگونه ای از منت های پروردگارشان ملهم می گردند . بدین معنی که جایگاه " عنصر ایدئولوژیک " شان در الهاماتی است که حتی اصول آن را " کافی و کلینی و . . . " در دوازده قرن پیش تئوریزه کرده اند . ۱۶۰

چنانکه می گویند : " . . . ما شیعیان جامعه " توحیدی و عاری از استثمار و طبقات استثمارگر را ، از جامعه " واحد " آینده بشری که از یک هزار و چهارصد سال پیش در رابطه با دوازدهمین پیشوایمان به ما وعده داده شده ملهم گشته ایم . ضمناً اگر شما هم به مراجع شیعی (کافی ، کلینی و . . .) مراجعه کنید مثل ما در خواهید یافت . " ۱۶۱

نه حضرات ! نیازی به مراجعه نیست . هر ایدئولوژی در خود وقائم به ذاتی ، مدینه فاضله خود را یکبار برای همیشه از ذهنیتی محض اقتباس کرده است . ولی چه چیز از این صحبت های شما برمی آید ، جز اینکه اشخاصی هم وجود دارند که از مزخرف گویی لذت می برند . یعنی به جای اینکه قوانین تکامل نیروهای اجتماعی را از خود جامعه و قوانین عینی آن استخراج کنند ، ما را به سفسطه آخوندی کتابهای عهد عتیق

۱۶۰ - به عقیده آنها : " کلیه این نکات به اسناد معتبر از هزار و

دویست سال پیش در فرهنگ انقلابی تشیع موجود بوده اند "

رجوع شود به کتاب تحلیل آموزشی بیانیة . . . زیر نویس ص ۲۴

۱۶۱ - تحلیل آموزشی بیانیة اپورتونیستهای چپ نما - زیر نویس

ص ۱۱۹

حواله داده تا "عصر ایدئولوژیک" آنها را در آن کلیشه‌ها ملاحظه کنیم.
 واقعیت این است که اگر در دهه‌های ۴۰ و اوایل ۵۰، این شاهکارهای رازآمیز مجاهدین، ناشی از ناآگاهی و خوش —
 پنداریهای آنان، در باره اسلام و مذهب بود و در میان آنها
 انقلابیونی یافت می‌شدند که بی‌خبر از ماهیت خرافی و طبقاتی
 اسلام و با استفاده از واژه‌های مارکسیستی، این وعده و وعیدهای
 تخیلی را "حکومت کارگران" می‌نامیدند. ۱۶۲۰ و این گل آرزوهای
 بشری را برپایه ذهنیات خود به قلمرو دین، مذهب و اسلام
 می‌کشاندند، اینک جانشینان آنان، بخصوص در دهه اخیر،
 ماهیت استثمارگرانه و ارتجاعی اسلام را بدان بازگردانده و
 آگاهانه با اصالت دادن به "نهادی" بنام "اجتهد" حقیقت
 اسلام را با جاودانه کردن دولت مجتهد و مجاهد صیانت مینمایند.
 مادوباره به موضوع بالا بازخواهیم گشت. اما قبل از هر چیز لازم
 است بگونه مشخص‌تری بدیدگاههای مجاهدین در باره "ایدئولوژی"
 "طبقه"، "رهبری"، و انتقاداتی که در باره این امور به —
 اصطلاح به مارکسیسم می‌بندند، بپردازیم. تا هرچه بیشتر بسا
 مغلطه‌گری جبلی مذهبی آنها آشنا شویم.
 "در هر ایدئولوژی نقش رهبری و حاکمیت مطلق را، بالاترین ارزش
 آن ایدئولوژی بعهدده دارد. بدین لحاظ است که مارکسیسم،
 "هژمونی پرولتاریا" را مطرح می‌کند، چون همانطور که گفته
 شد، مارکسیسم تمام ایدئولوژیها و از جمله خود مارکسیسم را معلول
 و نمایندۀ یک طبقه مشخص می‌داند، و از این رو بالاترین ارزش
 (یا مطلق مورد نظر) مارکسیسم، طبقه کارگر است، و نتیجتاً
 حاکمیت و هژمونی را هم به آن منسوب می‌کنند. در حالیکه ما به

۱۶۲ — همانگونه که آگاه هستیم، مجاهدین قبلاً کتابی را بنام "اقتصاد
 به زبان ساده" تدوین کرده بودند که در گوشه‌ای از آن نوشته شده
 بود: "کارگران زمانی آزاد خواهند شد که حکومت خاص خود را تشکیل دهند"،
 اما هم‌اکنون این کتاب از آثار مجاهدین حذف شد و دیگر جایگاهی برای

استناد توحید چنین نقشی را بطور مطلق برای خدا قائل هستیم
(ان الحكم الاله) ، که البته در هر شرایطی موحدین واقعی به
نمایندگی و خلافت از جانب خدا ، و باتکیه بر مستضعفین زمان این
وظیفه و رسالت را بعهدہ می گیرند . ۱۶۲

این ادعاهای ریاکارانه ، مجاهدین که گویا " بالاترین ارزش (یا
مطلق مورد نظر) مارکسیسم . . . هژمونی طبقه کارگر " است ،
چیزی جز برگردان ایدئولوژی مذهبی و " مطلق بینانه " خودشان
به مارکسیسم نیست . مجاهدین با این ادا و اطوارها تنها
خیره سرانه ، متافیزیک بیکران خود را توجیه می کنند . و می خواهند
مارکسیسم را نیز با متدهای متافیزیکی پوسیده ، خودشان تحلیل
نمایند . درحالیکه نه تنها " هژمونی پرولتاریا " ، " مطلق مورد نظر
مارکسیسم " نیست ، بلکه مارکسیستها به هیچ مطلق از قبل تعیین
شده و تخییرناپذیری نیز باور ندارند .

از اینرو همانگونه که قبلاً نیز بیان کرده بودیم ، " هژمونی
پرولتاریا " برای مارکسیسم ، اولاً : ضرورتی است که از عینیت های
خود جامعه بدست آمده است . ثانیاً : بمثابة یک برخورد
مشخص نسبت به مسائل واقعی انسانها می باشد ، یعنی در
" هژمونی پرولتاریا " ابزار مادی را می بیند که جهت رهایی کل
جامعه انسانی از تمام قیودات و کثافات کهن ضروری است . و
ثالثاً : هرگز به این " هژمونی " بعنوان امری مطلق نمی نگرد . بلکه
در پروسه تحقق اهداف بشری بسوی کمونیزم ، آن را زائد و بی مصرف
می داند .

ملاحظه می شود که مطلق مورد ادعای خرافه پرستان ما ، برای
مارکسیستها تنها وسیله ای است که جامعه سرمایه داری را به
نظم نوین راهنمایی می کند و در پروسه این عمل ، خود نفی میگردد .
بقیه زیرنویس از صفحه قبل — آنها ندارد .

۱۶۳ — آموزش و تشریح اطلاعات تعین مواضع . . . صفحات ۸۷
و ۸۸ — تاکید از خود مجاهدین است .

اما چرا مجاهدین این دروغ را به مارکسیسم می‌بندند ؟ خود
مجاهدین این راز را در فاکت بالا برای ما گشوده اند :
"البته در هر شرایطی موحدین واقعی بنمایندگی و خلافت از
جانب خدا، و با تکیه بر مستضعفین زمان این وظیفه و رسالت را به
عهد می‌گیرند ."

پس روشن شد، آنها می‌خواهند با جنگ زدن به چنین ریسمان
خود ساخته ای، دیکتاتوری "موحدین" را بمثابه "خلیفه و نماینده"
خدا بر روی زمین، عادی جلوه دهند و در واقع با مطلق خواندن
"هژمونی پرولتاریا" در دیدگاه مارکسیسم، بستر مناسبی را
می‌جویند تا حاکمیت همیشگی خود را بمثابه "هژمونی خلفای خدا"
، تثویز کرده و این جهالت را عین عقل جلوه دهند . باید گفت :
ای مجاهد سفسطه کن ولی شورش را در نیاور ! این برجسب -
ها هرگز به مارکسیسم نمی‌چسبند .

به سایر استدلالات (بهتر بود می‌گفتم دست و پا زدنیهای)
آنها گوش دهیم :

"همانطور که گفته شد مارکسیستها هر ایدئولوژی را زائیده و
معلول بلا فصل يك طبقه خاص می‌دانند، که با پیدایش آن طبقه
متولد شده و با زوال آن هم از بین میرود؛ از اینرو همواره
ایدئولوژی را نسبی و مربوط به يك دوره مشخص می‌دانند، بنا براین
در کادر بینش ماتریالیستی، يك ایدئولوژی مطلق (منتزع از شرایط
اجتماعی)، که بیانگر مطلق حقیقت هستی، و متضمن پویایی
دائمی (مدافع طبقات استثمار شده و بالنده در طول تاریخ)
باشد، وجود ندارد .

و این خود از آنجا ناشی می‌شود که در فلسفه "ماتریالیستی آنها"
اساساً جایی برای مطلق وجود ندارد . از اینرو به لحاظ فلسفی
همواره دچاریك نسبی‌گرائی می‌باشند، که به‌آیدئالیسم راه میبرد" ۱۶۴

۱۶۴ - آموزش و تشریح اطلاعات تعین مواضع . . . زیرنویس -

اولاً : گفته بودند د روغو کم حافظه است . اما نه تا این
 درجه . ما در صفحه ۸۸ کتاب " آموزش و تشریح اطلاعاتیه " تعیین
 مواضع . . . (فاکت قبلی) خواندیم که مجاهدین افاضه
 فرموده بودند " مطلق مورد نظر مارکسیسم . . . هژمونی پرولتاریا " است .
 و حالاً در صفحه ۸۶ همان کتاب (فاکت فعلی) یعنی به
 فاصله دو صفحه از يك كتاب ، با ۱۸۰ درجه چرخش می غرند که
 " در فلسفه ماتریالیستی آنها اساساً جایی برای مطلق وجود
 ندارد . " و این همه گزافه و تناقض ، واقعاً تنها از مغزیست
 نابغه هوشیار تراوش می کند ، البته به همان طریق که صفرا از کبد
 ترشح می شود !!!

ثانیاً : " يك ايدئولوژی مطلق (منتزع از شرایط اجتماعی) . . .
 و (مدافع طبقات استثمار شده و بالنده در طول تاریخ) " ، تنها
 در انگار و آنهم در تخیلات ایده آلیستهای چون " شجره طیبه "
 ما ، می تواند وجود داشته باشد .

همانگونه که در بخشهای قبل نیز به این مهم پرداختیم ؛
 چنان ایدئولوژی ناشی از متافیزیک می باشد . بدین معنی که
 معرفتی مطلق و منتزع از شرایط زمان و مکان ، از قبل این چنین
 ایدئولوژی را آفریده و اینک تمام حرکات و تحولات اجتماعی باید
 بعنوان مراحل نمودی آن انتزاع ظهور یابند . این چنین است
 که برای متافیزیک ، همه " تغیرات و تکامل اجتماعی تنها الفاظی
 هستند که توسط خدا (جدا از زمان و مکان) انتزاع شده اند ، و
 اینک باید مراحل نمودی خود را آشکار سازند .

مسئله این درك نمی تواند ، با انسانهای واقعی سروکار داشته
 باشد . بلکه با يك انسان مجرد ، انسانی که جدا از زمان خودش
 ، مکان خودش ، پراتیک خودش ، شیوه " مشخص کار و تولید مادی
 خودش میباشد ، سروکار دارد . اما این انسان دیگر انسان واقعی
 نیست . یعنی در جهان واقعی که دارای تکامل تاریخی و دوران
 تاریخی معین و مشخص خودش می باشد ، زندگی نمی کند . بلکه تنها